

تجددگرایی و هویت ایرانی در عصر پهلوی

پژوهشگر: رضا زریری

چکیده:

با ظهور تجددگرایی و مدرنیسم، به دلیل توجه و پرداختن بیش از حد ایرانیان به ظواهر تمدن جدید (تمدن غرب) سرانجام در میان عناصر هویت ایرانی (به‌ویژه در میان دو عنصر عمده دینی و ملیت) شکاف ایجاد شد و در این مدت، بیش از هر چیز سیاست‌های تجددگرایانه مبتنی بر ترویج الگوهای باستانی ایران و افراط در تقلید از ظواهر نوین غرب، در ایجاد این بحران موثر بودند؛ چنانکه می‌توان ادعا کرد انقلاب 1357 در ایران، در واقع واکنش به این بحران هویت بود. مقاله حاضر در راستای اثبات این مدعا می‌کوشد.

باستانگرایی، مدرنیسم اجباری و دیگر سیاست‌های فرهنگی عصر پهلوی سرانجام به بروز شکاف‌ها، تعارضات و تنش‌های فرهنگی در جامعه ایران منجر شدند. هویت ایرانی در طول تاریخ علیرغم تأثیرپذیری از برخوردهای فرهنگی و تمدنی متعدد و نیز تحمل فرازونشیب‌ها، به‌ویژه قرارگرفتن در معرض تهاجمات اقوام دور و نزدیک، همچنان توانسته بود بر یک محور و اساس واحد، تداوم خود را در بستر تاریخ تثبیت کند اما با ظهور تجددگرایی و مدرنیسم، به دلیل توجه و پرداختن بیش از حد ایرانیان به ظواهر تمدن جدید (تمدن غرب) سرانجام در میان عناصر این هویت (به‌ویژه در میان دو عنصر عمده دینی و ملیت) شکاف ایجاد شد و در این مدت، بیش از هر چیز سیاست‌های تجددگرایانه مبتنی بر ترویج الگوهای باستانی ایران و افراط در تقلید از ظواهر نوین غرب، در ایجاد این بحران موثر بودند؛ چنانکه می‌توان ادعا کرد انقلاب 1357 در ایران، در واقع واکنش به این بحران هویت بود. مقاله حاضر در راستای اثبات این مدعا می‌کوشد.

بازکاوی مساله هویت، ما را به آغازهای تاریخ انسان بازمی‌گرداند. از دیرباز، انسان‌ها به دنبال تعریف و شناسایی خویش، قبیله، قوم و ملیت و نیز کشف تمایزات خود از دیگران بوده‌اند. مفهوم هویت، درحقیقت، پاسخی به سوال «چه‌کسی‌بودن» و «چگونه شناسایی‌شدن» است. پاسخ به این سوالات است که هرکدام از انسان‌ها را از هم‌نوع او و ارزش‌های وی را از ارزش‌های دیگران متمایز می‌کند، همچنین تعلق فرد را به یک گروه خاص نشان می‌دهد و نیز هویت جمعی او را تعریف کرده و نشان می‌دهد او کیست و به چه جامعه‌ای و ارزش‌هایی تعلق دارد. مفهوم هویت و تفسیر ارائه‌شده از آن، همواره هماهنگ با تحولات سیاسی - اجتماعی جوامع بشری، در معرض تغییر بوده است. انسان‌ها در طول تاریخ در کنار هویت فردی، دارای هویت جمعی نیز بوده‌اند که آنها را به جمع بزرگتری پیوند می‌داده است. این هویت جمعی با شکل سیاسی زندگی انسان، همساز بود. زمانی‌که انسان‌ها در قالب قبیله‌ای زندگی می‌کردند، هویت جمعی‌شان را در پیوند با قبیله و ارزش‌های آن می‌دیدند. تحول زندگی قبیله‌ای به واحدهای سیاسی جدید، مفهوم هویت جمعی انسان‌ها را نیز متحول کرد. با شکل‌گیری امپراتوری‌ها، مفهوم جدیدی از هویت جمعی شکل گرفت که هویت‌های فردی و قبیله‌ای تا حد زیادی در درون آن حل شدند.

تاریخ سه‌هزارساله ایران، آکنده از حوادث و رویدادهای متنوعی است که نشان می‌دهند مردم این سرزمین همواره برای ماندن مبارزه کرده‌اند. ایرانیان در طول تاریخ حیات خود، به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی سرزمین ایران و قرارگرفتن در میان اقوام و ملیت‌های گوناگون، همواره در یک دادوستد فرهنگی با دیگران به‌سر برده‌اند. همین امر، سبب شده است فرهنگ ایرانی، به‌صورت آمیزه‌ای از فرهنگ‌های مختلف بشری درآید. هرکدام از این فرهنگ‌ها با برجای‌گذاشتن رسوباتی بر فرهنگ ایران، بی‌آنکه در اساس ملیت ایرانی گسست ایجاد کنند، به آن پویایی بخشیده‌اند. به گفته هگل، ایرانیان، نخستین قوم تاریخی هستند که به تاریخ جهانی تعلق دارند؛ زیرا نخستین امپراتوری جهانی را برپا کرده‌اند.

موقعیت جغرافیایی ایران و قرارگرفتن این سرزمین بر سر چهارراه عبور، جابجایی، مهاجرت‌ها و تهاجم‌های گسترده اقوام خارجی، تأثیر شگرفی بر فرهنگ و هویت ایرانیان داشته است. ایران از آغاز تاریخ شناخته‌شده خود تا قرن شانزدهم، همواره با دو نوع چالش برون‌مرزی روبرو بوده است؛ 1- یورش اقوام بیابان‌گرد و بادیه‌نشین از سوی شمال، شمال شرقی، شرق 2- تهدید جوامع متمدن سازمان‌یافته، غالباً از سوی غرب. به‌رغم ایجاد پاره‌های دگرگونی‌ها در لایه‌های سطحی فرهنگ و هویت ایرانی، این چالش‌ها هیچگاه نتوانستند به ژرفای هویت آیینی ایرانیان رسوخ کنند.

مهم‌ترین رویداد تاریخ کهن ایرانیان که نقطه عطفی در تحولات سیاسی و اجتماعی این سرزمین به‌شمار می‌آید، ظهور اسلام و ورود همسایگان عرب با بیرق دین جدید به سرزمین ایران می‌باشد. اعراب نومسلمان به فرماندهی سعدبن‌ابی‌وقاص، با شکست‌دادن سپاه ساسانی که بیش از چهارصد سال بر این سرزمین فرمانروایی کرده بود، فاتحانه وارد مداین شدند. از این‌پس، ایران ضمیمه سرزمین‌های خلافت گردید و بخشی از جهان اسلام به‌شمار آمد. به‌دنبال این تصادم فرهنگ ایرانی - آریایی با فرهنگ اسلامی که در

نوع خود يك آيين جديد به‌شمار مي‌رفت، علیرغم پيش‌آمدن پاره‌هاي تحولات ناخواسته و فرازونشيب‌ها، ايرانيان سرانجام توانستند با تلاش هوشمندانه و مبتني بر فرهنگ پوياي ايراني، نوعي همزيستي و آشتي ميان فرهنگ ديرينه خود با دين جديد ايجاد كنند. سلسله‌هاي پادشاهي، حكام محلي و قبائل مهاجم، در طول تاريخ، هر كدام به فراخور خود، در فرهنگ و هويت ايرانيان، تاثيراتي بر جاي گذاشتند، اما هيچ‌كدام نتوانستند همچون اسلام، تغييرات بنيادي در فرهنگ و هويت ايراني ايجاد كنند. ايرانيان گرچه به لحاظ نظامي از اعراب شكست خورده بودند، اما به‌ويژه در دو سده نخست پس از پيروي اعراب، نهضت‌هاي ملي عظيمي را عليه حكومت‌هاي عربي وقت به‌راه انداختند. در واقع ايرانيان در آغاز به‌دليل فتح سرزمين‌شان توسط مسلمين به اسلام گرويدند اما پس‌از آنكه با معارف والا ي قرآن آشنايي نزديك يافتند، خود به مدافعان و مروجان اصلي آن تبديل شدند و از آن پس بود كه تمدن اسلامي نضج و نشو و نما يافت.

اما در سده اخير، به دليل گرايش حكام و سياستمداران به ظواهر تمدن غرب، بدون توجه به ريشه‌هاي علمي و عقلي آن، تغييرات چشمگيري در فرهنگ و هويت ايرانيان، به‌ويژه در جوامع شهري به‌وقوع پيوست كه اغلب از آن با عنوان نوگرابي يا تجددخواهي ياد مي‌شود.

با ظهور و گسترش تمدن عربي كه با تكيه بر عقل‌باوري و تجربه، تفسير تازه‌اي از جايگاه انسان در عالم هستي ارائه مي‌داد و توانسته بود با تكيه بر پيشرفت علم و تكنولوژي، به قدرتي افسون‌كننده دست يابد، دوران حيراني و پريشاني ايرانيان آغاز شد. دستاوردهاي اين تمدن كه دگرگوني ژرفي در باورها و فرهنگ انسان اروپايي پديد آورده بود، با شتاب فراوان عالمگير شد و جوامع را دستخوش تحول ساخت. برخورد ايران با تمدن غرب پيش از قرن نوزدهم آغاز شده بود، اما بحران و چالش در هويت ديرينه ايراني - اسلامي در واقع زماني ايجاد شد كه ايران شكست‌هاي پي‌درپي و جبران‌ناپذير در جنگ با روسيه متحمل گرديد و به تبع قراردادهاي ننگين تركمن‌چاي و گلستان بخش‌هايي از خاك ايران واگذار شد. از اين‌زمان به بعد بود كه به‌تدريج تقليد از مفاهيم تجددگرايان، در عرصه فكر و اندیشه نخبگان رسمي وارد شد و از ديگرسو اروپاييان نيز در راستاي مداخلات سياسي و اقتصادي‌شان، دولت قاجار را براي نوسازي و تقويت دستگاه دولتي تحت فشار گذاشتند. نفوذ غرب، محافل دولتي طبقه بالا را به اصلاح نهادهاي نظامي و حكومتي به شيوه غرب متمايل ساخت. مداخله اروپاييان، به‌تدريج مقاومت‌هايي را از سوي علمائي كه با نفوذ اجانب مخالف بودند، برانگيخت. نقطه عطف در ابراز اين مخالفت‌ها، از زماني آغاز گرديد كه مشروطيت به انحراف كشيده شد و از آن پس بود كه مخالفت با پديده تجدد، به شكلي فراگير و آگاهانه انجام گرفت. در واقع بر اثر پيامدهاي مشروطيت، ناهمخواني هويت ديني جامعه ايراني با مفاهيم غير مذهبي غرب آشكار گرديد. در مراحل بعد، جايگزين‌ساختن سازمان سياسي، قوانين غير مذهبي، نهادهاي قضايي و آموزشي غرب به جاي سازمان سياسي پيشين و قوانين نهادهاي مذهبي سابق، مرحله تازه‌اي از تعارض ميان تشكيلات مذهبي و دولت نوسازي‌شده ايران را كه مشروعيت خود را با تعابير غير مذهبي و ناسيوناليستي تعريف مي‌كرد، پديدار نمود.

پهلوي اول و تجددگرابي

پويش تاريخي ايران معاصر، به‌ويژه در طول نيم قرن سلطنت پهلوي، قرين تحولات بي‌شماري بوده كه عمدتاً از تحولات و الگوهاي بيروني ناشي مي‌شدند و تاثيرات عميقي بر محيط سياسي بر جاي گذاشته‌اند.

با روي‌كار آمدن دولت نوگراي رضاشاهي، پروژه نوسازي آغاز گرديد و به تبع آن، چالش ميان فرايند نوسازي و ارزش‌هاي ديني جامعه نيز آغاز شد. شكاف حاصل از اين منازعه، تا روزهاي آخر عمر سلسله پهلوي ادامه داشت و هرگونه دخالت دولت در اين وضعيت، با حمايت تجددگرايان همراه بود.

تاثيرات فكري نهضت مشروطيت و حضور طبقه جديد تحصيل‌كردگان غرب در كنار طبقه حاكم، بيش از هر عامل ديگري، سبب رويكرد پهلوي اول به مدرن‌سازي در کشور شدند. البته اين موضوع به معنای انكار نقش رضاشاه در تاسيس ارتش نوين، در هم‌شكستن سيستم ملوك الطوائفي، متحدالشكل كردن لباس، خريد سلاحهاي جديد، ايجاد راه‌هاي ارتباطي، تاسيس دانشكده افسري، تاسيس بانك سپه براي سامان‌بخشيدن به امور مالي و حقوقي نظاميان، تصويب قانون نظام اجباري، تشكيل سازمان ثبت احوال براي شناسايي مشمولان نظام اجباري و بالاخره تاثير همه اين مولفه‌ها در ايجاد يكپارچگي ملي نيست اما بدون شك اين تلاشها نه نشأت‌گرفته از روحيه نظامي‌گري رضاشاه، بلكه تبلور خواست‌ها و آرمان‌هاي روشنفكراني بودند كه تنها راه رسيدن به تمدن غرب را دور ي از سنت‌هاي ديني حاكم بر جامعه ايراني مي‌دانستند. اين مساله در كنار تحولاتي كه مصطفي كمال در تركيه به راه انداخت، توجه شاه و حاميان او را به خود جلب كرد و آنان را به اقتباس از اقدامات ضد مذهبي آتاتورك فراخواند.

اصلاحات و نوسازي فرهنگي رضاشاه بر سه محور ناسيوناليسم باستان‌گرا، تجددگرابي و مذهب‌زدابي مي‌چرخيد. از جمله اقدامات رضاشاه در محور نخست، به تاسيس نهادهاي نوپديد، ترويج باستان‌گرابي با تكيه بر يكتايي نژاد آريايي، پرداختن به تاريخ شاهان قديم و نشان‌دادن عظمت دولتهاي شاهنشاهي ايران، تاسيس فرهنگستان زبان فارسي، بازسازي آثار باستاني - كه به زعم شاه، سيماي

درخشان تمدن پرشکوه ایران باستان بودند - و برگزاری جشن هزاره فردوسی می‌توان اشاره کرد. تجددگرایی و تضعیف ارزشهای دینی، بخشی از برنامه‌های نوسازی فرهنگی دولت رضاشاه محسوب می‌شد؛ چراکه از نظر رضاشاه ریشه‌دار بودن تفکر دینی و مبانی ارزشی حاکم بر جامعه ایرانی، مانعی جدی بر سر راه فرایند مدرن‌سازی به شمار می‌رفت. از این‌رو دولتمردان رژیم سلطنتی از راه رواج بی‌قیدی و تحقیر نهادهای دینی و سنت‌های ملی، پیکار خود را علیه مذهب آغاز کردند. حضور میسیونرهای مذهبی، تاسیس مدارس جدید، بازگشت اشراف‌زادگان تحصیل‌کرده از فرنگ، تاسیس کانونها و انجمنهای روشنفکری، ترویج بی‌قیدی در میان زنان، کشف حجاب بانوان و نیز تغییر نظام آموزشی، از جمله فعالیت‌هایی بودند که در این دوره با اهتمام جدی پیگیری و انجام شدند.

تمامی این اقدامات و اصلاحات فرهنگی، در پی ایجاد هویت ملی جدید صورت می‌گرفتند و جوهره اصلی آنها، تاکید بر ناسیونالیسم بود. تلاش برای ایجاد دگرگونی عمیق در جامعه و نهادهای سنتی ایران، با تاسیس سریع نهادهای جدید انجام می‌شد. در واقع درک دولت نوگرا از تمدن جدید، سلوک و رفتار تجددمآبانه و تغییر در ظاهر بود، نه شکوفایی اندیشه و فرهنگ. همسان‌سازی فرهنگی و رویای رسیدن به تمدن اروپایی، نخبگان غرب‌زده ایرانی را به ایجاد تغییر در پوشاک و کشف حجاب زنان کشانده بود و از این‌رو، توجه به مسائل زنان که پیش از نهضت مشروطیت آغاز شده بود، در این دوره در کانون توجه تمام جریانهای فرهنگی قرار گرفت. این مساله که با تبلیغات گسترده در مطبوعات و محافل همراه بود، آثار خود را کم‌کم نمایان ساخت. تاسیس کانونها و مراکزی که به بهانه آزادی زنان به ترویج فرهنگ غرب و رفع حجاب می‌پرداختند، همگی از آغاز سیاست استحاله فرهنگ سنتی از طریق اشاعه تجددگرایی غربی حکایت داشتند. جمعیت‌هایی نظیر «کانون بانوان»، «جمعیت نساوان وطن‌خواه» و «جمعیت تمدن نساوان» که توسط دولت تاسیس شدند و اغلب اعضای آنها، از تحصیل‌کردگان اروپا بودند، با هدف «ترویج معارف و بسط افکار و تهذیب اخلاقی و ترقی زنان»، و نیز اعطای آزادی به زنان و متحدکردن آنان تشکیل شدند. سفر شاه به ترکیه در سال 1313 ش نقطه عطفی در تثبیت باورهای قلبی او مبنی بر لزوم کشف حجاب به‌شمار می‌رود. اثر عمیق مشاهده وضع بانوان ترک بر روحیه رضاشاه، تا حدی بود که وی خطاب به سفیر کبیر ایران در ترکیه گفت: «هنوز عقب هستیم و باید با تمام قوا به پیشرفت سریع مردم به‌ویژه زنان اقدام کنیم.»

گام بعدی در راستای ایجاد دگرگونی و تغییر در صورت‌بندیهای اجتماعی، تحول در نظام آموزشی کشور بود. از سوی شورای عالی معارف، نظام آموزشی مدارس فرانسه به‌عنوان الگوی مدارس ایرانی پذیرفته شد و آموزشگاههای جدید، هنرستانهای صنعتی و دانشسراهای مقدماتی و عالی به همراه معلمان اروپایی به‌صورت مختلط تاسیس شدند. در ادامه این حرکت، گروهی از جوانان که عمدتاً از طبقه سرمایه‌دار و اشراف‌زاده بودند، برای تحصیل به اروپا اعزام شدند. آنان پس از بازگشت، مناصب مهمی را در کشور عهده‌دار شدند و از این طریق، به روند دگرگونی اجتماعی، شتاب بیشتری بخشیدند. سرانجام در سال 1317 برای متمرکز کردن فعالیت‌های سازمانهای فرهنگی و ایجاد هماهنگی میان آنها، سازمان پرورش افکار تاسیس گردید. با نگاهی به مجموعه اسناد تاریخی مربوط به سازمان مذکور، می‌توان اهداف اصلی آن را چنین برشمرد:

1- آماده‌سازی اذهان عمومی برای پذیرش اصلاحات سیاسی، اجتماعی و همسودن با آن و سعی در القای برخی مفاهیم مثل شاهپرستی و میهن‌دوستی

2- تلاش برای ارائه تحلیلهای توجیه‌کننده عملکرد نهادهای حکومتی

3- ایجاد یکپارچگی فکری در میان مردم

4- برخورداری از یک برنامه مدون دولتی در عرصه فکر و فرهنگ. این سازمان دارای شش کمیسیون بود: کمیسیون سخنرانی، کمیسیون رادیو، کمیسیون کتب کلاسیک، کمیسیون نمایش، کمیسیون موسیقی و کمیسیون مطبوعات. اغلب سخنرانیها حول محور شاه‌دوستی، ملیت، باستان‌گرایی و مبارزه با خرافات تنظیم شده بودند. کمیسیون کتب درسی، وظیفه داشت با ایجاد اصلاحات در کتابهای درسی دبستانها و دبیرستانها، افکار میهن‌دوستی و شاهپرستی را به‌گونه‌ای موثر در مندرجات کتابها بپروراند. چارچوب فعالیت‌های کمیسیون موسیقی، انتشار آهنگها و سرودهای شاد و مهیج بود. همچنین کمیسیون مطبوعات با هدف همسودن مطبوعات با اصلاحات جدید و معرفی و توجیه دستاوردهای عصر پهلوی، به انتشار نشریه‌ای به‌نام «ایران امروز» اقدام کرد.

تقابل تجددگرایی و باورهای دینی

با استقرار و تثبیت سلطنت پهلوی در ابتدای سده اخیر، شاه به یاری تجددگرایان - که به قول جان فوران، سومین رکن سلطنت بودند - توانست فرایند نوسازی را در کشور به اجرا درآورد و بسیاری از نهادهای اجتماعی و سیاسی را دگرگون سازد. تا پیش از تاسیس سلسله پهلوی، نهادها و تاسیسات حقوقی و قضایی و نیز نهادهای مربوط به آموزش، تعلیم، تربیت، اسناد و املاک، عمدتاً در اختیار روحانیت بودند. علاوه بر این، بخش قابل‌توجهی از امور خصوصی و اجتماعی مردم به دلیل فقدان قانون و سیستم کارآمد اجتماعی، توسط روحانیون و در چارچوب قوانین شرع و فقه اسلامی اداره می‌شد. پادشاه نیز به‌عنوان «ظل‌الله» مشروعیت خود را از نهاد مذهب می‌گرفت و اساساً نوعی توازن قدرت میان مذهب و حکومت برقرار بود. روحانیت شیعه به‌عنوان حاملان دین، با برخورداری

از قدرت فتوا و نفوذ اجتماعی قابل توجهی که داشتند، توانسته بودند در طول تاریخ، بر اساس قوانین شرع، به نوعی بر زندگی مردم و نیز بر روابط آنها با حکومت نظارت داشته باشند و در این میان کموبیش به عنوان نیروی بازدارنده و توازن بخش، عمل می کردند؛ چنانکه در صورت ابراز مخالفت و مقاومت از سوی آنان در مقابل سلطه و نفوذ فرهنگی غرب، حاکمان و استعمارگران ناگزیر می شدند دیدگاه روحانیت را نیز مورد توجه قرار دهند.

رضاشاه از همان ابتدا، هیچ علاقه‌ای به حضور روحانیت در عرصه سیاست نداشت؛ زیرا آنان را مانعی برای کوشش‌های اصلاح طلبانه خود به‌شمار می آورد؛ چراکه این اصلاحات غالباً در راستای تمرکز بخشیدن به قدرت دولت و نیز در راستای ایجاد دگرگونی‌های ناهنجار اجتماعی سیر می کرد. با این همه وی در ابتدا علیرغم انتقادهایی که از سوی روحانیون به اقداماتش صورت می گرفت، با شکیبایی به جلب نظر رهبران مذهبی همت گمارد و با ارج نهادن ظاهری به مذهب، سعی داشت اعتماد روحانیت را به خود جلب کند و از اعتبار و حمایت آنان برای تثبیت حکومت خود بهره‌برداری به عمل آورد؛ ضمن آنکه باید گفت: بی تردید رضاخان در مقطع اولیه حکومت خود، با توجه به وجود شورشیهای مختلف قومی و سیاسی در اکثر نقاط کشور، به نقش مذهب در ایجاد وحدت ملی آگاهی داشت و از آن بهره می جست. ویژگی ضد مذهبی نوسازی (تجدد) و گرایشات غیر دینی آن، داعیه روحانیت را برای شرکت در حیات سیاسی برانگیخت و رفتارهای ضد شرعی دولت (مانند کشف حجاب، ترویج لباس متحدالشکل، عدم حضور پنج تن از مجتهدین طراز اول در مجلس به عنوان ناظر شرعیات، مطابق قانون اساسی، جشن اختلاط زنان و مردان، سربازگیری، استیلاي بیگانگان و بسیاری از مظالم اجتماعی و سرانجام رفتار خشونت آمیز با طلاب و روحانیون و تلاش برای دولتی کردن نهاد روحانیت) سرانجام به واکنش روحانیت علیه دولت منجر گردید و به تقابل ستیزه جویانه تبدیل شد.

شکاف میان دین و دولت، چالش میان سنت و نوسازی را نیز تقویت نمود و به تبع شکل گیری این شکاف منازعه آمیز، اقدامات زیر به دستور رضاشاه علیه روحانیت صورت گرفت:

الف- اجرای سیاست های عمومی: دولت سعی می کرد از طریق تاسیس نهادهای جدید، ترویج فرهنگ غربی و مبارزه با شعایر مذهبی، بر فرهنگ عمومی تأثیر گذارد تا بدین وسیله پایگاه اجتماعی روحانیت را تضعیف کند.

ب- سیاستهایی که به طور خاص درباره روحانیون اعمال می شد:

- 1- کنترل روحانیون و تقلیل عده آنها از طریق اجرای قانون لباس متحدالشکل و امتحان گرفتن از آنها برای اخذ جواز عمامه و لباس روحانی.
- 2- ایجاد تغییرات در نظام قضایی و تاسیس محاکمی که با قوانین موضوعه جدید (مطابق قوانین اروپایی) به داوری و قضاوت می پرداختند. ضمناً برای اداره تشکیلات قضایی جدید، از جوانان تحصیل کرده اروپا استفاده می گردید، در حالی که پیش از آن، قضاوت عمدتاً توسط روحانیون و بر اساس موازین شرع مقدس صورت می گرفت.
- 3- تاسیس اداره ثبت اسناد و املاک و تصویب قانون اجباری ثبت در دفاتر اسناد رسمی. قبل از آن، این کار در محاضر شرعی و با نظارت روحانیون انجام می شد. با خارج شدن محاضر شرعی و امور قضایی از دست روحانیون، جریان عادی وزارت دادگستری نیز با دخالت شاه، به طور فزاینده‌ای از هم گسیخت. وی از وزارت دادگستری برای مشروعیت بخشیدن به تصرف اموال دیگران و زندانی کردن افرادی استفاده می کرد که از واگذاری دارایی و املاک خود به او امتناع می نمودند. همچنین مخالفان سیاسی حکومت، از طریق نهاد دادگستری مورد بازخواست و محاکمه قرار می گرفتند.
- 4- تاسیس موسسه و عظ و خطابه در دانشکده معقول و منقول با هدف تربیت روحانیون دولتی و اعزام آنان به نقاط مختلف برای تبلیغ برنامه‌های حکومتی.
- 5- سرکوب روحانیون معترض و قتل، تبعید و حبس آنان. کنترل روحانیون و محدود ساختن فعالیت‌های آنان، به شاه فرصت می داد تا با سرعت بیشتری فرایند مدرن سازی و اصلاحات از بالا را به اجرا در آورد.

پهلوی اول و هویت ایرانی

بعد از جنگ جهانی اول، در ادامه تغییرات عمده نظام جهانی و سقوط امپراتوریها و ظهور دولت‌های تازه که خواستار استقلال بیشتری بودند، ملی گرایی به ویژه در میان کشورهای جهان سوم نضج گرفت. این روند در ایران، شرایطی را پدید آورد که به تغییر ساختار قدرت سیاسی کشور انجامید. گسترش اندیشه‌های ناسیونالیستی در ایران و انحراف این اندیشه از صورت اصلی خود در اروپا،

محصول چنین تحولاتی در سطح جهانی بود. ناسیونالیسم از مفاهیم متجددانه قرون جدید است که در غرب و در ارتباط با تحولات چندی در زمینه‌های عینی و ذهنی اندیشه‌های اروپایی حاصل شده است؛ حال آنکه ناسیونالیسم در ایران، از تجدد و ملزومات عینی و ذهنی آن، به‌دور بود و بیشتر، شکل تصنعی داشت و حتی تحت‌تأثیر برخی جریانات ناسیونالیستی کشورهای همجوار - به‌ویژه ترکیه - ترویج یافت.

اندیشه‌های ناسیونالیستی رضاشاه، بر تاریخ ایران باستان، آن‌هم از دیدگاه محدود نژاد آریایی، تکیه داشت. این‌گونه جهت‌گیری رسمی در چارچوب نظام آموزشی، نه تنها اقوام مختلف را نسبت به رژیم سیاسی حاکم و نظام آموزشی آن بدبین نمود، بلکه امر را بر خود ناسیونالیست‌ها نیز مشتبه ساخت؛ به‌طوری‌که آنها گمان می‌کردند ایران تاریخی، یک پدیده آریایی محض است. فراتر از آن، به‌جای اینکه بر خدمات ایرانیان به دین و فرهنگ اسلامی تأکید شود، تعدا این مساله مورد غفلت قرار گرفت. در واقع رضاشاه و سایر نخبگان رژیم، به‌دنبال هویت تازه‌ای برای ایرانیان بودند که مذهب در آن جایی نداشته باشد.

نزاع میان سنت و نوسازی در ایران، درحقیقت همان نزاع میان مناسبات اجتماعی دین‌مدار و نظام حکومتی مبتنی بر ارزشهای عصر تجدد بود و ترویج اندیشه‌های ناسیونالیستی غیرمذهبی، همانگونه‌که در غرب به شکل‌گیری دولت - ملت‌های جدید انجامید، در ایران نیز الگوی رویکردهای ملی‌گرایانه قرار گرفت.

نظام سیاسی آن زمان، برای ایجاد هویت ملی جدید، به ارائه ایدئولوژی همگون پرداخت تا جایگزین علایق دینی و قومی گردد و از طریق آن، مجموع افراد ساکن در کشور، تحت یک حکومت مرکزی به یک واحد سیاسی تبدیل شوند. عناصر و ابزار مورد نیاز برای ایجاد این اتحاد، تاریخ و فرهنگ ملی ایران باستان بودند. تلاش زیادی از جانب حکومت صورت می‌گرفت تا مذهب شیعه به دلیل ماهیت ستیزجویانه‌اش با استعمار و استبداد، از هویت ایرانی حذف گردد.

در زمان رضاخان برای ارج نهادن به سنت‌های ملی و احیای فرهنگ باستانی، اقدامات زیر، صورت گرفت:

- 1- تشکیل انجمن آثار ملی: این انجمن که در سال 1312 ش. با فکر تعمیر و ترمیم آثار باستانی و تاریخی، تاسیس شد، با راه‌اندازی اداره باستان‌شناسی در سراسر ایران، اقدامات خود را در این زمینه سامان داد. نخستین گام در این راه، ایجاد بنیاد آرامگاه فردوسی، شاعر حماسی ایران، تغییر شکل آرامگاه حافظ و ارائه طرح‌های تازه برای سایر شاعران ملی ایران بود.
- 2- برگزاری جشن هزاره فردوسی: با اتمام کار ساختمان آرامگاه فردوسی که توسط انجمن آثار ملی صورت گرفت، برای برگزاری بزرگداشت هزارمین سال سرودن شاهنامه و قدرانی از شاعر ملی ایران، از تعداد بسیاری از خاورشناسان، مورخان و شاعران سراسر جهان دعوت شد تا برای شرکت در جشن هزاره فردوسی به تهران بیایند و پس از تشکیل کنگره فردوسی، برای گشایش آرامگاه این شاعر نامدار به خراسان عزیمت کنند. این کنگره در دوازدهم مهر 1313 به ریاست نخست‌وزیر وقت تشکیل شد و تا بیستم مهر آن سال ادامه داشت. تکریم فردوسی، به دلیل علاقه رضاشاه به هنر و ادبیات ایرانی نبود؛ بلکه وی احیای سنت‌های شاهنشاهی و ستایش از تمدن باستانی را برای شکل‌گیری هویت نوین ایرانی (هویت خالی از گرایش‌های دینی) هدف گرفته بود. در کنار این اقدام، کنگره‌های بین‌المللی درباره هنر و باستان‌شناسی ایران برپا شدند و در آنها بیشترین توجه به آثار برجای‌مانده از تمدن ایران پیش از اسلام معطوف گردید.

3- کانون ایران باستان: در راستای ترویج گرایش‌های ناسیونالیستی و باستان‌گرایی، شخصی به‌نام عبدالرحمن سیف آزاد در سال 1310 ش. به ایران آمد و با یاری چند سرمایه‌دار زرتشتی و برای شناساندن بیشتر فرهنگ و تمدن باستانی ایران، «کانون ایران باستان» را تشکیل داد و از اول بهمن 1311 ش. نیز هفته‌نامه رنگی «ایران باستان» را منتشر کرد. سرلوحه «ایران باستان» با نام «خدا - ایران» و با پیام «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» و تصویر «فروهر» و دو تصویر کوچک در دو سوی کلیشه‌ای از نقش داریوش بزرگ در تخت‌جمشید آراسته شده بود و غالباً یک صفحه بزرگ تاریخی، تمام صفحه اول را پر می‌کرد. در این هفته‌نامه مطالب مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران دوره هخامنشی و ساسانی به چاپ می‌رسید.

4- فرهنگستان ایران: دکتر عیسی صدیق اعلم یکی از بنیانگذاران فرهنگستان ایران و مخبر کمیسیون بررسی اصلاحات اداری این فرهنگستان، در خاطرات خود، یکی از نتایج برگزاری جشن هزاره فردوسی را برانگیختن حس ملیت و غرور ملی به‌ویژه در جوانان می‌داند و در زمینه فرهنگستان، معتقد است: «جمعی بر آن شدند زبان رایج آن روز را فارسی خالص کنند و کلمات خارجی به‌ویژه عربی را خارج سازند و در این کار غلو کردند، تعصب نشان دادند و در مقالات و مکاتبات، وقتی معادلی برای کلمات عربی نمی‌یافتند، کلمات مهجور باستانی را با الفاظ ساختگی به‌کار می‌بردند. سرانجام فرهنگستان در سال 1314 ش. برای سامان‌دادن به این تغییرات تاسیس شد.»

درکل باید گفت برداشت رضاشاه و نخبگان پیرامون او از نوسازی، کاملاً با روح شرایط اقلیمی ایران بیگانه بود و به‌همین علت، در

عمل با تضادها و تناقضهای عمیق رویرو شد. رضاشاه، روح نوسازی را که بر کاستن از استبداد و خودکامگی و بهرسمیت شناختن حقوق مردم مبتنی بود، درک نکرده بود و اصولاً از نوسازی، برداشتی سطحی نگر داشت و از این رو صرفاً به الگوگیری از ظواهر جوامع اروپایی، اکتفا می کرد. این برداشت در عمل با سنت گرایی حاکم بر جامعه ایران، به ویژه، عقاید مذهبی مردم و علمای دین در تضاد عمیق قرار داشت و طبعا واکنش مخالفت آمیز بسیاری از علما را برانگیخت؛ چنانکه مخالفت علما، شاخص تضاد تجدد و نوسازی با سنتهای دینی تلقی می شد.

از سوی دیگر اقدامات تجددگرایانه رضاخان باعث گردید شکافهای اجتماعی و اقتصادی عمیق تری در جامعه ایجاد شوند. عواملی چون شهرنشینی و شکل گیری بورژوازی تجاری، ظهور کارمندان ارشد اداری و افسران عالی رتبه که حامل ارزشهای جدید بودند، در بروز این مساله، تاثیر عمده داشتند. همچنین سیاستهای تحمیلی رضاشاه، در تخته فایو کردن (اسکان عشایر) به نتایج دلخواه منتهی نشد و نتوانست از شکافهای قومی کشور و قدرت نیروهای گریز از مرکز بکاهد. در مجموع می توان گفت رضاشاه نتوانست با ترکیب عناصر فرهنگ ملی، دینی و غربی، هویت ملی جدیدی را خلق کند که در نهایت به تعدیل شکاف و گسستهای مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی منجر شود، بلکه با برداشتی ظاهری و سطحی از نوسازی، افراط در ملی گرایی باستان گرایانه، ستیز کینه توزانه با مذهب و حاملان آن و نیز سرکوب گروههای قومی مختلف، اسباب عمیق تر شدن این شکافها را در درون جامعه ایران فراهم کرد.

پهلوی دوم و تجددگرایی

با فروپاشی استبداد رضاخانی که نماینده «ناسیونالیسم تجددگرا» بود، در دهه نخست عصر پهلوی دوم جامعه ایرانی شاهد شکل گیری «ناسیونالیسم ضد استعماری» بود که مهمترین محصول آن، «نهضت ملی کردن صنعت نفت» است؛ زیرا با روی کار آمدن پهلوی دوم، بخشی از منابع قدرت به نفع دولت و نیروهای اجتماعی توزیع شد و روابط جدیدی میان نهاد سلطنت و نهاد دولت برقرار گردید. در دولت دکتر مصدق، رابطه قدیمی سلطنت محوری، تضعیف شد و بخش مهمی از قدرت به دولت واگذار گردید؛ تا اینکه با کودتای بیست و هشتم مرداد 1332 و سقوط دولت مصدق، تغییرات ژرفی در ساختار سیاسی ایران پدید آمد. از آن پس، شاه به یگانه سیاستگذار و داور سیاسی کشور تبدیل شد. شرایط سیاسی ایران، بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد به گونه ای بود که با نابود ساختن هویت ملی ایرانیان، صرفاً اقلیت خاصی را منتفع می ساخت و از این رو، سرانجام با واکنشهایی رویرو شد که کموبیش قابل پیش بینی بودند. با این حال، غاصبان حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ملت، از این امر غافل بودند و هنوز هم در تحلیلهایشان با همان نگرش غربی و یا صرفاً آکادمیک به مساله می نگرند و ابعاد داخلی موضوع را تاحدزیادی فراموش می کنند و یا کسانی هستند که با عینک ایدئولوژیهای دیگر به قضیه می نگرند.

شاه با تکیه بر ابزار سرکوب مخالفان - متشکل از واحدهای پلیس، ارتش و ساواک - توانست يك دولت اقتدارگرای سلسله مراتبی تاسیس کند. وی از ابتدای دهه 1340 با حمایت غرب، فصل تازه ای را در ساختار اجتماعی ایران گشود و ایران را به دور تازه ای از عصر نوسازی وارد کرد و آن را «عصر تمدن بزرگ» نامید. بدین ترتیب دوره دوم تجددگرایی، امرانه آغاز گشت و مظاهر و تجلیات تمدن غرب با شتاب فراوانی وارد جامعه ایران شدند، بدون آنکه در این اقتباس، منطق و عقلانیتی به کار رفته باشد.

گام های نخستین نوسازی، در همپرسی ششم بهمن 1341 رقم خورد. شاه که اصلاحات خود را «انقلاب سفید» نامیده بود، می کوشید آن را يك طرح ملی معرفی کند. در ابتدا، اصول شش گانه آن مورد تصویب عمومی قرار گرفت و سپس با اضافه کردن چند اصل دیگر، سرانجام انقلاب سفید به صورت يك منشور نوزده ماده ای درآمد. اصول شش گانه عبارت بودند از: 1- امحای رژیم ارباب - رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ایران 2- تصویب لایحه ملی کردن جنگلها در سراسر کشور 3- تصویب لایحه فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی 4- تصویب لایحه سهیم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و صنعتی 5- تصویب لایحه اصلاح قانون انتخابات (شرکت زنان در انتخابات) 6- تصویب لایحه تاسیس سپاه دانش به منظور تعلیمات عمومی و اجباری.

شاه و دستگاه تبلیغاتی وی، ادعا می کردند مردم در این رفراندوم شرکت کرده و با رای مثبت خود آن را تصویب نموده اند، در حالی که آمار حقیقی مشارکت به علل مختلف و از جمله به خاطر بی اعتمادی مردم به دستگاه حاکم، بسیار پایین بود. گرایشهای موجود در جامعه، هر کدام به گونه ای مختلف با رفراندوم برخورد کردند: طرفداران جبهه ملی، شعارهایی به صورت تراکت پخش کردند با مضمون «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه». روحانیت و گروههای مذهبی از ابتدا با انقلاب سفید مخالفت کردند و گروههای مرتجع و ملاکین بزرگ نیز با آنکه پول زمینهای خود را دریافت کرده بودند، باز هم با این انقلاب به مخالفت پرداختند، چون هنوز از سهیم شدن در کارخانه وحشت داشتند. کشاورزی ایران از این زمان گرفتار بی برنامه گی شد و از این هنگام، ورود گندم خارجی افزایش یافت.

در هر صورت، بر اثر این رفراندوم، مخالفان جدیدی به مخالفان قبلی رژیم افزوده شدند ولی این مخالفتها به خاطر اختناق حاکم، در قالب دو ترور خود را نشان دادند: ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، توسط محمد بخارایی (عضو هیاتهای مؤتلفه اسلامی) و ترور نافرجام شاه توسط رضا شمس آبادی (عضو حزب مردم ایران) در کاخ مرمر. شمس آبادی توسط محافظان شاه، شهید شد و

بخارایی با حکم دادگاههای نظامی رژیم به شهادت رسید. تعدادی از مارکسیستهای جوان و سوسیالیستهای خدابپرست، در ارتباط با ترور شاه دستگیر شدند. این مسائل به‌نوبه خود باعث شدند جو سیاسی هرچه بیشتر خفقان‌آور شود و مبارزات علیه حکومت، وجهه قهرآمیز به خود بگیرد؛ چنانکه روحانیت نیز پس از مدتها فرازونشیب، مبارزات خود را با اتخاذ یک رویکرد جدید پی گرفت. حضور روحانیت در فرایندهای سیاسی تا آن زمان، عمدتاً مبتنی بر دفاع از شریعت اسلام و مبارزه با حاکمان جور و سلطه استعمار بود اما در اواخر دهه 1340، امام‌خمينی با طرح حکومت اسلامی به‌عنوان نظام جایگزین بر مبنای شریعت اسلام، رهیافت خود را با محوریت لزوم تغییر در نظام سیاسی، آشکارا اعلام کرد. همین امر سبب شکل‌گیری رفتار سیاسی خاصی از سوی روحانیت و سایر نیروهای مذهبی در مرحله دیگری از فعالیتهای سیاسی شد. از این پس اندیشوران مذهبی هرکدام به بازسازی و نوسازی بخشی از اندیشه دینی خود پرداختند. با تکوین مبانی نظری انقلاب اسلامی و فرارگرفتن نیروهای مذهبی در وضعیت انقلابی، چالشی سخت و مستمر میان آنان و رژیم سیاسی درگرفت.

پهلوی دوم و هویت ایرانی

محمدرضا پهلوی از همان ابتدا به‌طور آشکار، الگوی راهبردی خود را بر سیاستها و اقدامات پدرش استوار کرد. این موضوع در بسیاری از سخنرانیهای وی به‌صراحت بیان شده است. تا پیش از ورود مفاهیم و پدیده‌های نوگرایانه، هویت ملی ایرانیان با تکیه بر عناصر ملی بازمانده از ایران باستان و مذهب شیعه که از ارکان استوار و قدرتمند هویت ایرانی به‌شمار می‌آمدند، از انسجام و ثبات بیشتری برخوردار بود. با آغاز فرایند نوسازی در ایران، از یک‌سو ارزشهای سنتی پیشین به چالش کشیده شدند و از سوی دیگر، ارزشهای جدید نیز کاملاً استقرار نیافتند. این وضعیت، نوعی دوگانگی فرهنگی و ارزشی را در ایرانیان پدید آورد و اینچنین بحران هویت زاده شد. رهبران رژیم، نهاد مذهب را کنار گذاشتند و به‌جای آن، باستان‌گرایی را، به‌ویژه به‌خاطر همخوانی آن با ساخت نظام سلطنتی، مورد توجه قرار دادند. ترویج ایرانی‌گرایی، با تعریف مجدد از هویت ایرانی آغاز شد. در این تعریف، تعدد عناصر مذهب مورد غفلت واقع می‌گردید و سنتهای باستانی، ارکان اساسی این هویت لحاظ می‌شدند. برگزاری جشنهای شاهنشاهی و تغییر تقویم هجری به تقویم شاهنشاهی از جمله اصلاحاتی بودند که رژیم با هدف ترویج ایران‌گرایی به راه انداخت. مبدأ تقویم شاهنشاهی، بنیانگذار شاهنشاهی ایران به دست کوروش بود. این تغییر، ایرانیان را ناگهان از سال 1355 ش به 2535 شاهنشاهی برد. برای استقبال افکار عمومی از این تغییر تقویم تاریخی، طرحی توجیهی برای رسیدن به این هدف تهیه و به اجرا گذاشته شد. پرداختن به میراث گذشته باستانی و وام‌گرفتن از ارزشهای دو هزار و پانصدساله تاریخ شاهنشاهی ایران، در واقع با هدف تقویت وجهه ملی شاه برای انجام نوسازی، برنامه‌ریزی می‌گردید.

شاه به هنگام سخن‌گفتن از فلسفه «تمدن بزرگ»، سعی می‌کرد میان ارزشهای باستانی و «انقلاب سفید» خود پیوندی محکم برقرار سازد. او با تشریح تمدن آریایی ایرانیان، از رسالت تاریخی آنان سخن می‌گفت و طرز تلقی خود از رسالت، تمدن و فرهنگ بزرگ ایرانی را حتی به دوره ایران اسلامی نیز سرایت می‌داد. در مجموع می‌توان به سه عامل در رویکرد رژیم پهلوی به باستان‌گرایی اشاره کرد:

1- تضعیف مذهب به‌عنوان مانع نوسازی: تجددگرایی مطلوب دولت، نه فقط با ارزشهای دینی بیگانه بود، بلکه با آنها سر ستیز نیز داشت؛ زیرا در اعتقاد دولتمردان پهلوی، این ارزشها، طرحهای نوگرایانه را تهدید می‌کردند. بنابراین تفسیر دولت از هویت ایرانی، و نیز سعی دولت در انطباق‌دادن این هویت با ارزشهای پیش از اسلام، علاوه بر تضعیف مذهب، ایجاد نوعی همسانی میان ارزشهای نظام سیاسی و ارزشهای جامعه ایرانی را نیز هدف گرفته بود.

2- کارکرد حل بحران هویت حاصل از فرایند نوسازی: جامعه ایرانی در میانه گذار از ارزشهای قدیمی و عدم استقرار ارزشهای نوین قرار داشت. در چنین شرایطی، کنش منفعلانه تقویت می‌شود و صورت‌بندی اجتماعی تغییر می‌کند. عده‌ای در دام اقتباس از ارزشهای جدید می‌افتند و از ارزشهای سنتی روی برمی‌تابند و دچار از خودبیگانگی می‌شوند، گروهی دیگر در محمل ارزشهای سنتی باقی می‌مانند و غافل از ارزشهای جدید از پویش باز می‌ایستند و سایرین نیز متحیرانه تماشا می‌کنند. بحران هویت در دوره گذار و در زمانی که شکاف میان نسلها، خودنمایی می‌کند، آشکارتر می‌شود. محمدرضا پهلوی نیز با برشمردن ویژگی‌های دوره گذار، اتکا به هویت ملی را که در نگاه وی بر میراث کهن استوار بود، راهکار اساسی برای حل این بحران قلمداد می‌کرد.

3- کارکرد حل بحران مشروعیت: نظام شاهنشاهی برای مبانی مشروعیت خود، به یک پشتوانه مستحکم فلسفی، تاریخی و فرهنگی نیازمند بود و از این‌رو، مبلغان و مروجان نظام، از سنت سه‌هزارساله شاهنشاهی و فلسفه سیاسی مبتنی بر شاهنشاهی سخن می‌گفتند.

با توجه به آنچه گذشت، در کل باید گفت: در تمامی مراحل نوگرایی و تجددخواهی، این پدیده، همواره در مقابل دین و مذهب قرار داشت و هرگز در مقابل سایر مظاهر زندگی سنتی ایرانیان قرار نگرفت و حتی حکومت در اثنای تجددگرایی و نوسازی، به دفاع از بسیاری از سنتهایی می‌پرداخت که در آنها اثری از دین نبود.

روي هم‌رفته، نوگرایی در عصر پهلوي نتوانست راه به جايي ببرد، چون مبلغان و مدافعان آن، تنها دسته‌اي از افراد وابسته به حکومت و روشنفکران از فرنگ‌پرگشته بودند که بدون توجه به بنيادهای فکري آن در غرب – به‌ویژه اروپا – و تفاوت ریشه‌اي آن با جامعه سنتي ایرانی، درصدد بودند با اقتباس از ظواهر زندگي غربی، هویتی دیگر برای ایران و ایرانی رقم بزنند.

در مقابل، گفتمان اسلامگرا، به‌ویژه پس از پیروزي انقلاب اسلامي، به رویارویی با ناسیونالیسم و غربگرایی پرداخت. در گفتمان اسلامگرا شاهد رویکردهای متفاوتی هستیم، ولي بی‌ترديد این جریان تلاش داشت از طریق بازگشت به اسلام و گذشته اسلامي، خود را از سلطه رژیم حاکم و نیز هژموني غرب و ارزشهای تبلیغی آن رها سازد. امام‌خميني(ره) با تالیف کتاب «کشف‌اسرار» پرچم دفاع از هویت دینی را در اوایل دهه 1320 به دوش گرفت، اما مهم‌تر از آن برپايی نهضتی بود که سرانجام با تاسیس حکومت اسلامي، بدیلی برای نظم سیاسی گذشته ارائه داد. بنابراین از يك زاویه می‌توان گفت انقلاب اسلامي، در واقع پاسخی بود برای حل بحران هویت که جامعه ایرانی را عمیقاً متأثر ساخته بود؛ جامعه‌اي که ارزشهای رژیم گذشته، هنجارهای ایرانی و اسلامي آن را در هم ریخت و این فرایند، به سهم خود، موجب انقطاع فرهنگی و بحران هویت در ایران گردید. بنابراین، بروز بحران هویت را می‌توان زمینه‌ساز فروپاشی رژیم گذشته قلمداد کرد.

نکته :

تجددگرایی هویت ایرانی عصر پهلوي باستانگرایی مدرنیسم غرب

فهرست منابع

- 1- داریوش آشوري، ما و مدرنیست، تهران، موسسه فرهنگی صراط، 1376
- 2- محمدعلي اسلامي ندوشن، ایران چه حرفي برای گفتن دارد؟، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1379
- 3- محمدعلي اسلامي ندوشن، ایران و تنهاییش، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1376
- 4- علي الطایبي، بحران هویت قومي در ایران، تهران، شادگان، 1378
- 5- بدرالملوک بامداد، زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، تهران، ابن‌سینا، 1374
- 6- علیرضا زهيري، انقلاب اسلامي و هویت ملي، قم، انجمن معارف اسلامي ایران، 1381
- 7- عیسی صدیق اعلم، یادگار عمر، ج دوم، تهران، امیرکبیر، 1345
- 8- جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه: احمد تدین، تهران، رسا، 1377
- 9- علي‌اصغر کاظمي، بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر، تهران، قومس، 1376
- 10- مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، چاپ پنجم، تهران، زوار، 1375
- 11- حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، ج ششم، تهران، ناشر، 1362
- 12- محمود نکوروح، در جستجوی هویتی تازه، تهران، چاپخش، 1378
- 13- دانش نوبخت، عصر پهلوي، ج 1، تهران، وزارت اطلاعات، 1346
- 14- داود هرمیداس باوند، چالشهای برون‌مرزي و هویت ایرانی در طول تاریخ، مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادي، شماره 130-129

منبع:

ماهنامه زمانه